



سخنرانی انسان باید روح شود  
حاج حسین خوش لهجه

## انسان باید روح شود

بسم الله الرحمن الرحيم

اعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم

العبد المؤيد الرسول المكرم ابوالقاسم محمد

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم ورحمة

الله وبركاته، السلام على الحسين و على بن

الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين و

رحمة الله و بركاته (صلوات)

رفقای عزیز، من در جو دنیا یک نگاهی می کنم، آن وقت

جوهایی که بخواهد به وجود بیاید آنها را یک قدری

رویش حساب می‌کنم، آن وقت در آن جوها حساب می‌کنم، مبادا شما تزلزل داشته باشید، آن وقت نوار می‌گذارم. اگر نه ما الحمدلله در خدمت شما بودیم و حرف‌ها خیلی قشنگ زده شد و همه با محتوا، همه اتصال به ولایت، همه اتصال به توحید، همه اتصال به امر خدا، همه اتصال به یک وحدت وجودی، همه اتصال به امر ولایت [بودند]. امیدوارم که خدای تبارک و تعالی یک نظری مرحمت کند که ما قدردانی کنیم.

چند مطلب است که من می‌خواهم بگویم. مطلبی که می‌خواهم بگویم، [این است که] شما تا زمانی که من زنده هستم، از من خصوصی احترام نخواهید که یکی بگوید که من را مثلاً احترام نکرده، یا مثلاً محمد آقا را

احترام کرده، من را نکرده. من اصلاً احترام به خودم نمی بینم که من کسی را احترام کنم. آن احترام یک چیزی باشد که مثلاً باقی بماند. آن یک حرف است. یک وقت اگر من یکی را احترام کردم، آن یکی را احترام نکردم، این مثل این است که یک قدری خلاصه عفو کنید. شما الان این جلسه که هست، (الان من گفتم جلسه، از دهانم پرید) که شما آگاهید، بهتر آگاهی داشته باشید، تمام شما مانند این دوازده امام، چهارده معصوم یکی هستید. حالا، این دوازده امام، چهارده معصوم همه شان یکی هستند، اما علی (علیه السلام) یک برتری توحیدی [دارد]، که خدای تبارک و تعالی، یک عظمت امری روی امیرالمؤمنین خیلی دارد؛

اگر نه تمام اینها یک نورند، پس یک شجره‌اند و تمامشان از نور خدا خلق شده و همه‌شان ازلی هستند. اما یک وقت می‌بینی یکی مثلاً، یک عظمائیتی دارد، روی زمان، خدا می‌خواهد یک همچنین کند. الان مثلاً آمده خدمت امام صادق، می‌گوید: بعد از شما چه کسی است؟ می‌گوید: برو سر گهواره، این می‌رود. می‌گوید که، این است که دارم به شما می‌گویم امام وجه‌الله [است]، از همه چیز باید خبر داشته باشد. نه از روی زمین اگر خبر داشته باشد، باز وجه‌اللهی‌اش ناقص است. یعنی از ذرات، امام خبر دارد. این ذرات می‌آید اینجوری می‌شود، اینجوری می‌شود، اینجوری می‌شود. من بی‌سواد وقتی می‌روم [زیارت] امام رضا، می‌گویم

آقاجان، تو ذرات من وقتی خلق نشده بود می دانستی می شود، نه که ذرات خلق شود بینی. ما ولایتمان یک قدری ناقص است. اگر یک چیزی باشد امام ببیند که این خیلی چیزی نیست. چیزی که هنوز در این خلقت نیامده امام می داند. یعنی وجه الله؛ نه اینکه حالا وجه باشد، مثلاً به این عالم به آنجا. وجه الله آنچه را که هنوز در خلقت نیامده، به خداشناسی اش آگاه است که می آید، یعنی می شود. مگر این پیغمبر نیست که می گوید: آن زمان اینجوری می شود، اینجوری می شود. هنوز که نشده، این چیز تازه ای نیست. فکرتان جایی نرود. مگر پیغمبر نمی گوید، زنها اینجوری می شود، مردها اینجوری می شود، هنوز که نشده. پس از چه خبر

دارد؟ پس آنچه که نشده، می شود. حالا توجه کنید من چه می گویم. حالا بعضی از اینها یک عظمائیتی دارند، مثلاً می گوید برو اسم دخترت را عوض کن. می گوید آقا جان اینجوری، می رود خانه، می بیند زنش زاییده، اسمش را گذاشته حمیرا. ببین خبر دارد، از اسم گذاشتن خبر دارد. درست است؟ یا اینکه امیرالمؤمنین مثلاً خورشید را برمی گرداند، آخر خورشید کراتی است. شما اگر در خورشید، (آقایانی که از کامپیوتر واقعی اطلاع دارند، دو کامپیوتر داریم، یکی کامپیوتر واقعی که می بینید، یکی کامپیوتر جهانی). ببین، خورشید چه کراتی است. این چیست؟ این چیزی نیست که، این خورشید را خلق کرده. خلق کرده، این به آن گفت یک

خرده برو آن طرف تر! این چیزی نیست. تمام این حرفها که من دارم می‌زنم روی یک محور می‌خواهم بیاورم، که شما که همه اینجایید، عین این است که همه اتان وجه الله هستید. یعنی وجه این به اصطلاح تمرین ولایتید. اصلاً حضرت عباسی به کلی من را نباید ببینید. صادرات من را ببینید، حرفها را ببینید. اینها را ببینید. اصلاً خود تو عزتی، نه من عزت کنم. بین من چه دارم می‌گویم، اصلاً تو خودت عزت ولایتی اینجا آمدی، نه اینکه من تو را عزت کنم. پس من گفتم ما باید عزت از خلق نخواهیم، اما احترام از خلق بخواهیم. یعنی چه؟ احترام بخواهید. یعنی همدیگر را احترام کنیم. یعنی اگر من یک چیزهایی دارم حالا یک وقت مثلاً حالا یک



دادی زدم، یک کاری کردم، اینها را نیاورید. ببین حضرت عیسی آمده، می بیند یک سگی است آنجا افتاده، همه دماغشان را می گیرند، [حضرت عیسی] می گوید: عجب دندان سفیدی دارد. شما خوبی ها را باید یک قدری افشاء کنید، بدی ها را یک قدری نبینید. ما باید روح باشیم به جسم کار نداشته باشیم. جسم من این کار را کرده. الان بنده جسمم، یک کاری کرده ام. شما باید روح باشید، توجه تان به روح باشد. (صلوات)

من الان یک صحبتی می خواهم کنم، [که] یک قدری در نظر شما که الحمدلله باسواد و باکمالید، یک قدری چیز است، اما من روی عقایدی که دارم [صحبت] می کنم. امروز می خواهم به اصطلاح یک حرفه ایی بزنم

که دیگر من بعد اصلاً حرفی نباشد. ما یک وقت شاگرد این زجاجی بودیم. آن وقت آن زمان که ما بودیم، آن طرف پل همه اینها زمین بود، می کاشتند. آن وقت این خیابان درست کرده بودند، یک خیابان را می گفتند خیابان تهران، به این خورده بود، بر این را چند تا دکان درست کرده بودند. اما دکانهایش را هرچه بود، شب آن طرفش را سوراخ می کردند، بیابانی بود، می بردند. یک چیزهایی که به درد به خور بود آن کاسب از آنجا می برد. آره، نجاری بود و اینها. آن وقت ما آنجا به اصطلاح یک کارگاه بود و چند تا شاگرد زیر دست من بود، یک گدا بود، آمد چهار پنج تا بچه داشت، یادم است برف آمده بود. این بچه ها اینجوری می کردند، می چاییدند. من

رفتم به آن زن گفتم، چهار تا بچه بود انگار، حالا چهار تا یا پنج تا، چهارتایش را خوب یادم است. گفتم: یکی از اینها را به من بفروش، هرچه بخواهی من به تو می‌دهم. [با این پول] برو شلوار بگیر، پیراهن بگیر، اینها را چیز کن. فهمیدی؟ این زن یک حرفی زده، تقریباً الان نزدیک فکر کنم پنجاه سال است، من یادم است. گفت: استاد! گفتم: بله، گفت: اینها به جان من چسبیدند. به تمام مقدسات عالم، کوچک و بزرگتان به جان من چسبیدید. کوچک و بزرگ شما. این حرفها چیست؟ اصلاً به جان من چسبیدید. یکی از شما که یک خرده چیز شوید، من والله صدقه می‌دهم، صلوات می‌فرستم، چه کار من می‌کنم تا شما بیايید و بروید. اصلاً همه شما،

به جان من چسبیدید. حساب این را کنید. حساب دیگر نکنید. چرا مثلاً حاج حسین نمی دانم حالا اینجوری من را احترام کرد! به من چه کار دارید؟ امروز گفتم، به حضرت عباس، حرف القای خداست. ما باید همدیگر را احترام کنیم، اما عزت دست خداست. «تعز من تشاء، تذل من تشاء» عزت و ذلت دست اوست. اما من حالا چه کار می کنم، می گویم خدایا اگر تقدیر رفقای من شر شده، تو را به حق پنج تن خیرش کن. تقدیر هم آخر برمی گردد، به دعا هم برمی گردد. هم به صدقه برمی گردد، هم به دعا برمی گردد. ما باید فکر هم باشیم. اینجا که شما می آیی، خانه من حساب نکن، اینجا خانه ولایت است. بیا، بنشین، برو، یک چیز بیاور،

یک چیز ببر. اصلاً اداره اینجا، اصلاً اداره خود من با شماست. خود شما دارید من را اداره می کنید، من اینجا چه کاره ام. من اصلاً چه کاره ام که کسی را [احترام کنم یا نکنم] (صلوات)

احترام خلق اشتباه بود، احترام دست ماوراء بود. او باید ما را احترام کند. امام زمان باید به شما تقبل الله بگوید. والله، گفته که اینجا حاضر می شوید. به دینم گفته. شما خیال نکنید آدم از زندگی اش، از کارش می تواند دست بکشد، بیاید. من اگر دوتا داد کشیدم، دوتا داد کشیدم و سوسه از شما گرفته شود. مگر ممکن است بیایید؟ چه کسانی رفتند؟ شما حساب کن چه کسانی رفتند؟ چه کسانی در زمان رسول الله رفتند؟ چه کسانی پشت به

ولایت کردند؟ این است که فریاد می‌زنم، زن و مرد  
قدردانی کنید از این ولایت، از این تمرین ولایت. به روح  
تمام انبیاء، من خودم را همین جور می‌بینم. اصلاً  
هیچ چیز می‌بینم. این آقای شاه‌آبادی یک وقت آمد،  
خب البته الان نمی‌دانم رئیس دانشگاه است و در فقه و  
اصول است و از این چیزها خیلی خوانده. گفت: من به  
یک جایی برخوردم که می‌گوید اگر رضایت من را به  
رضایت خودت ترجیح دهی، من هشت شرط، یعنی  
هشت تا صفت به تو می‌دهم. بینایت می‌کنم، دعایت را  
مستجاب می‌کنم، عبارت مبهم را زیاد می‌کنم و از اینها.  
گفتم: شاه‌آبادی، این معامله است تو می‌کنی، این  
نیست که. خدا یک امری کرده، من امر خدا را ترجیح

می‌دهم به امر خودم. اصلاً ما باید امر نداشته باشیم. اصلاً اینجا عزت خلق به درد که نمی‌خورد، به درد تو هم نمی‌خورد. ببخشید، جسارت نکنم، به درد تو هم نمی‌خورد. من اگر عزت کردم می‌آیی، نکردم نمی‌آیی. به درد تو هم نمی‌خورد. تو هم آمدنت اینجا همچنین خیلی مفید نیست. تو هنوز خودت را تسلیم ولایت نکردی. اگر اینجوری باشی، اگر درون ما یکی باشد. توجه می‌کنید من چه می‌گویم؟ این حرفها که نیست.

پس ما رفقای عزیزی که می‌آیید اینجا، این دکتر آمد اینجا، هر کار کرد گفت: یکی را بیاورم اینجا، گفتم: نه. ساعت سه آمده بود، سفت گفتم: نه! آخر این حرفها را چه کسی می‌فهمد؟ مگر این حرفها را به هر کسی

می شود زد؟ به دینم، به حضرت عباس شما باید شب و روز شکر کنید که این حرفهای ولایت را قبول می کنید. مگر حرف ولایت یک چیزی است کسی قبول کند؟ اینقدر شیطان هوا و هوس و فکر و اینها می آورد گیجت می کند. چه کسی است که گول شیطان را نخورده؟ به من بگویید؟ هان! بگو. توجه کنید که شیطان الان گولتان زده. چه کسی است که گول شیطان را نخورده؟ به من بگویید؟ یکی را نشان من بدهید؟ آدم، گولش را خورد، توجه می کنید؟ من بنا شد دیگر داد زنم، اما یک نیمه دادی می زنم. توجه کن بابایت گول خورده! ننه ات هم گول خورده! نه این ننه، آن ننه حقیقی ات! خب، تو گول نخوردی خدا کاری کرده، تو گول زدی



شیطان را آمدی اینجا. به من چه که بگویم: آقای محمد آقا تقبل الله، آقای ناصر آقا نمی دانم چه. من وظیفه ام این است احترام کنم. وظیفه ام است کنم. حالا یک وقت هم نکردم. قربان شما بروم باید تشکر کنی. شما خودتان نمی دانید من چطور با خدا حرف می زنم. چه توقعی از من دارید؟ توقعی از من داشته باشید نیست. من دارم می گویم خودم، همه چیزم در اختیار شما. دیگر چه می خواهی؟ چه توقعی داری؟ من آمدم رفتم امام رضا، جداً می گویم، می گویم: یا امام رضا، اگر نجسم پاکم کن، اگر گمراهم هدایت کن. من دارم چه می گویم؟ من دارم می گویم من را جزء کن، ضبط کن. هنوز بشر باید هر چه عبادت می کند، تا ندای قبولی

عبادت نیامده برایش، تزلزل داشته باشد. به این عبادتها باز هم هنوز گول نخورد. اما اگر در حریم ولایت آمدی، به واسطه حریم ولایت، حفظت می کند.

من نمی خواهم یک حرفهای بزخم برای جوانها یک قدری چیز داشته باشد. به تمام مقدسات عالم من عقیده ام این است هر گناه که شما داشته باشید، اینقدر که وارد اینجا شوید پاک می شوید. اینجا مثل این است که، من عقیده ام این است، من اینجور به شما نگاه می کنم. چرا می گویم کسی نیاید؟ من اینجور دارم نگاه به شما می کنم. اینجا مثل طور موسی می ماند. اینجا مثل «فاخلع نعلین» می باشد. اینجا شما هم مثل موسی «فاخلع نعلین»، تمام این حرفها را از مغزتان بیرون

کردید آمدید اینجا. مگر موسی نبود؟ بعضی از علماء می گویند این [کفش موسی] میته بوده، به حقیقت ولایت نرسیدند اینها که این حرف را می زنند. مگر موسی نمی دانسته که مثلاً این میته است بپوشد. میته که نجس است. آقا که تو این حرف را می زنی، آیا کفش موسی نجس بود؟ نه! موسی اینجا زنش زاییده در راه. پی یک چیزی می گردد. یک احتیاج هایی دارد. حالا نگاه می کند می بیند آنجا یک نوری است، می آید. می بیند نور در یک شجره ای است. آن شجره، شجره توحید است تا می آید می گوید «فاخلع نعلیک». محبت زن را از دلت بیرون کن اینجا بیا، اینجا وادی نور است. اینجا می خواهد با موسی چه کند؟ اینجا می خواهد «ید

بیضاء» به او بدهد. اینجا می خواهد آن عصا را به او بدهد که با فرعون بجنگد. آنجا ولایت به او می دهد ید بیضاء. این مجلس اینجا، والله «ید بیضاء» به شما می دهد. به دینم «ید بیضاء» به شما می دهد، قدردانی کنید رفقای عزیز. مبادا محبت دنیا و عشق دنیا، اینها را از کله تان بیرون کند.

چرا من یک تزلزلی راجع به شما دارم، می گوید: کوهها را در اختیار گذاشتیم، مگر شوخی است این حرفها. این خواستن رفیق اگر محض خدا باشد، خدا امضاء می کند. این خواستن یک دوست امیرالمؤمنین. چرا؟ من آن ولایت کوچک و بزرگ شما را می خواهم. آن که در شما هست را می خواهم. روایتش را بگویم. چرا می گوید اگر

یک مؤمنی را (صلوات) زیارت کردی، خدا ثواب دوازده امام به تو می دهد؟ خیلی از قراء قرآن در اینها مانده اند، با من آمده اند یک صحبت هایی می کنند. گفتم: به طور کامل، با عقیده کامل این حرف را می زنم، تو توجه نداری. تو بیست سال است، سی سال است جلسه قرآن گرفتی؛ اما قرآن معنی اش در دل ما تجلی نکرده. قرآن مجید اگر تجلی کند، تو می فهمی روایت قرآن را، معنی قرآن را. والله اگر قرآن تجلی نکند، قرآن را مانند روزنامه خواندی. من به تمام قراء قرآن می گویم، من حرفم خصوصی نیست. باید تجلی کند. از کجا می گویی؟ آیا قرآن خواندن مهم است یا قرآن نوشتن؟ مگر عثمان قرآن را ننوشته؟ تجلی ولایت نبود، چرا اهل آتش است.

قرآن اگر تو تجلی اش را متوجه نشوی، با قرآن بازی کردن است. امروز و در هر زمانی، با قرآن بازی کردن است. چرا؟ چرا عباس قرآن می خواند، معاویه گفت: قرآن می خوانی؟ گفت: قرآن در خانه ما نازل شده است، نخوانم؟ گفت: قرآن بخوان، معنی نکن. یک پول حسابی داد. والله بالله، به دینم قسم، اگر محبت پول داشته باشی، اصلاً محبت ولایت در قلبت خطور نمی کند. مگر آن پول را بخواهی خرج آبرویت کنی، خرج بچه هایت کنی، خرج خانواده ات کنی، خرج فقرا کنی، خرج امر خدا کنی. آن پول مبارک باشد به شما. آن خانه هم مبارک باشد به شما، خانمت مبارک باشد به شما. خانم که گفتم، باید خانم داشته باشی

انسان سازی کنی. آن است که می گوید شاربت عرق کند، جزء شهادایی. به که می گوید؟ به کسی که، هر چیزی را، امر را بالاتر از هر چیزی بدانی. ما بدبخت شدیم آخرالزمان. ما خلق را، امر خلق را بالاتر از امر می دانیم. (صلوات)

می خواستم این جمله را نقل کنم، من یک موقعی گفتم، تکرارش می کنم، امروز هم یک خانمی به من یک زنگی زد، من هم یک صحبتی کردم. اینجوری نگفتم، امروز می خواهم بگویم، الحمدلله شکر رب العالمین، شما هر کدامتان نابغه اید. والله در جو این دنیا نگاه می کنم، هر کدامتان نابغه اید. چرا من می گویم همه تان به جان من بندید؟ همه تان نابغه اید. این

خانواده ایشان همه شان نابغه اند. زن و مردشان نابغه اند. یعنی یک تزلزل ندارند. البته یک وقت می بینی شیطان می آید، یک وسوسه هایی می آید، اینها هم بشرند. اما من دوباره تکرار می کنم به خانواده ایشان، که آن وسوسه را خودتان باید خنثی کنید. از کجا ما خنثی کنیم؟ از آنجایی که بدانی هر وسوسه ای که شد در دلت به غیر امر است، آن وسوسه شیطان است. اگر خیال در دلت به وجود آمد، یک وقت ندای الهی است. ندای خداست. اما آن چه که در بدن شما به وجود می آید باید ببینی با روایت، با قرآن، با امر درست است، آن نداست. اما یک چیزی که می آید، این وسوسه شیطان است. توجه فرمودید؟ من از تمام شما تشکر



می‌کنم، از تمامتان راضی هستم. این آقای حاج علی آقا، پریروز آمد، خدمتشان رسیدیم، یک صحبتی کرد اصلاً من را تازه کرد. صحبت آقای حاج عباس آقا شد، گفت من از اول گفتم عباس آقا از من باسوادتر است، از من باکمال‌تر است، از من داناتر است. چنان این عباس آقا را ایشان تشویق کرد، خیلی من خوشم آمد. شما باید همدیگر را تشویق کنید. همدیگر را احترام کنید. گذشته‌ها و چیزها را فراموش کنید. البته بشر است دیگر. من هم خودم همینم. من بدانید، به خدا قسم، به دینم قسم به خدا می‌گویم تو خیال نکن من آدم خوبی هستم، می‌گویم خدایا یک گناه من را آنجا در قیامت سر چوب کنی، من اهل جهنم هستم. حالا یک دفعه به

خدا اینجوری می گویم. خدایا اگر من را جهنم ببری  
کاری هم نکرده‌ای، خب یک آدم را می سوزانی، بیا من  
را نسوزان. (صلوات)

پس هر کسی باید در کرده خودش، در مقابل خدا و  
ولایت تواضع داشته باشد. بشر باید تواضع داشته باشد،  
در امر هم تواضع داشته باشد. من دلم می خواهد شما  
روح باشید، دیگر به جسم کار نداشته باشید. اگر گفتید  
حسین یک همچنین کاری کرد، هنوز روح نشدی، هنوز  
تمایل با جسم داری. روح به روح اتصال است. شما باید  
روح شوید. من توقع روحی از شما دارم. به حضرت  
عباس، به پدر حضرت عباس یک تزلزل جزئی می بینم،  
من شب خوابم نمی برد، ناراحتم. می گویم چرا این آدم

وسوسه شیطان را رد نکرد، نزد در دهانش؟ شما باید در دهان شیطان زن باشید دیگر. شما باید روح باشید. «انا انزلناه فی لیلۃ القدر، و ما ادریک ما لیلۃ القدر، لیلۃ القدر خیر من الف شهر، تنزل الملائکة و الروح، فیها باذن ربهم من کل امر»، تو از کجا می فهمی ما روح شدیم؟ به امر روح باشی، یعنی به امر امام زمان. اگر شما به امر روح، به امر ولایت شدی، روح شدی. طوری نیست، چیزی نیست که، تو خودت توجه نداری روح شدی. باید از خدا بخواهیم خدایا فهم به ما بده که ما بفهمیم روح شدیم. فهم اینکه بفهمیم در اینجا شرکت کردن به این شوخی ها نیست. از خدا بخواهیم شیطان بازی مان ندهد. خدایا [شیطان] بابا و ننه مان را بازی داد، ما را

بازی ندهد. چرا آنها بازی خوردند؟ آن یک هشدار بود تا قیام قیامت به بشر داد. بشر توجه کن، آن نبی است، عصمت داشت، باز شیطان گولش زد. این بزرگی و سوسه شیطان را اعلام می کند خدا. هر کاری که خدا می کند، هر کاری که می کند، صدها معنا دارد. این معنایش این است که من دارم می گویم. هشدار به شما می دهد. ای مردم، ای بشر، ای انس، ای جن این را من به او عصمت دادم، با عصمتش شیطان گولش زد. به دینم قسم، تمام گلوله های خونم این است، اگر تو ولایت داشته باشی، شیطان نمی تواند گولت بزند. از کجا می گویی؟ از آنجا می گویم که هر کس ولایت داشته باشد، آتش او را نمی سوزاند. گول خوردن ما از شیطان

آتش است. تو اگر ولایت یک اندازه‌ای کامل باشد، آتش شیطان تو را نمی‌گیرد، تشخیص به تو می‌دهد. ولایت علم تشخیص به تو می‌دهد، علم حکمت به تو می‌دهد. بینایی به تو می‌دهد، هوشیاری به تو می‌دهد. زنده‌ات می‌کند. اگر ولایت نباشد من تفاله‌ام. این باد و بو‌دها و این اسم‌ها که خلق می‌گذارد روی ما، همه‌اش باطل است. (صلوات)

اگر بخواهیم بفهمیم که ما حالا وظیفه‌امان چیست؛ حالا ما آمده‌ایم در دنیا، دنیا هم که تجدیدی شده، هر روزی حرامی حلال می‌شود، حلالی، حرام می‌شود. کسانی هم می‌کنند که هیچ انتظار نداریم. ما از اصحاب رسول الله انتظار نداشتیم، چقدر پیغمبر زحمت کشید،

پیغمبر چقدر زحمت کشید. پیشانی اش را شکستند، دندانش را شکستند. اینقدر زدند او را، پشت دیوار انداختند که گفتند مرد. بین پیغمبر با تمام کتک‌هایی که خورده، روایت داریم بروید ببینید، خون از همه هیكلش می‌ریخت، حالا آمده پیش حمزه، [می‌گوید: عموجان! [حمزه گفت: بچه برادر چه می‌خواهی؟ [پیغمبر فرمود: اسلام بیاور. اسلام می‌خواهم. حمزه فوراً اسلام آورد. دست کرد به شمشیر و آمد گفت هر کس دیگر به بچه برادرم کار داشته باشد، از این شمشیر او را می‌گذارانم. تو هم تمام مقصدت باید ولایت باشد. اگر یک چیزی می‌گویند، ناراحتی، تمام مقصدت ولایت باشد. والله تو نبی هستی، عین پیغمبر. بیایید رفقای

عزیز این حرفها را یک قدری قدردانی کنید. اگر حرفی را قدردانی کردید، آن حرف در دل تو تجلی دارد. اگر قدردانی نکردی والله، تجلی ندارد. قدردانی اش چیست؟ به آن عمل کنی. (صلوات)

حالا باور می کردی هفت میلیون بروند آن طرف، بعد چهار نفر این طرف باشند؟ بعضی ها یک حرفهایی می زنند، خیلی هم توسعه به آن می دهند. پدرجان، تو باید با اینها باید نجوا کنی، دیگر اینجا اینجور شد، اینجا اینجور شد، اینجا اینجور شد، خب عمارتت درست شد دیگر. میل گردش چه جور شد؟ سیمانش چه جور شد؟ آبش چه جور شد؟ شنش چه جور شد؟ این چیست بعضی ها این کار را می کنند. این نوار را که گوش

می دهی، عزیزم توجه کن. من نمی گویم نپرسید، من به قربان همه تان بروم، اما به قربان معرفت بعضی ها بروم. از من سوال می کنند من اینجا را اینجوری فهمیدم، حاج حسین اینجوری است؟ خب، من می گویم اینجوری است، تمام شد و رفت پی کارش، اینقدر اذیت نکنید. توجه می کنید من چه می گویم؟ حاج حسین من اینجوری فهمیدم، من به او می گویم اینجوری است. می گوید دستت درد نکند. اینجور باید سوال شود. الان من یک چیزی می خواهم بگویم به شما، چقدر پیغمبر اسلام، اخلاق دارد. پیغمبر در جو این عالم یک دفعه گفت: «سلمان منی اهل البیت». دید یک ذره ابازر ناراحت است. خب، اینها باهم هم دوشند دیگر؛ اما



نمی‌تواند بگوید، (اباذر یک قدری مقدس است)،  
نمی‌تواند بگوید جزء اهل بیت است. اما بین این چه  
کرد، یک دفعه گفت: زیر این آسمان راستگوتر از اباذر  
نیامده، فوری یک ندا به او داد، نه که یک ذره ناراحت  
شد. این حرف‌ها قشنگ است، قدرش را بدانید. در جو  
نمی‌تواند این صفت را بگوید به این، اما چه با او کرد؟  
یک امتیاز جهانی به اباذر داد. آنجا هم که امیرالمؤمنین  
وقتی عثمان او را تبعید کرد، دنبالش رفت، عثمان  
پیغام داد، تو به غیر خلیفه کردی، این در غضب من  
قرار گرفت، چرا احترامش کردی؟ گفت: خفه شو،  
صدایت بگیرد، مگر نگفت پیغمبر که در همه خلقت، زیر  
این آسمان از اباذر راست‌گوتر نیامده؟ یعنی مرتیکه، آن

حرفها که به تو زد راست به تو گفت. یعنی دارد به او می گوید حرفها که به تو زد، راست به تو گفت، درست به تو گفت. اما کاش به امر بود. تو یک وقت یک کاری می کنی، داری مقدسی می کنی. یک پولی می دهی به یکی، اما جستجو نمی کنی که این حالا مستحق هست یا نه؟ یا می رود مثلاً چه کار می کند. کارت خیر است، عقیده ات خیر است، [اما] کارت به جا نیست. کار به جا خیلی مشکل است. توجه کن عزیز من، قربانت بروم. اینقدر مشکل است که پیغمبر دعا کرد، (امیدوارم که این نوار طی نشود، من هنوز آن چه را که باید بگویم، نگفته ام) دختر حاتم طایی را خیلی احترام کرد. عبایش را انداخته زیرش، یک وقت گفته ام، الان روی مناسبت

است دوباره تکرار می‌کنم. یا رسول الله این عبا، کساء است. جبرئیل زیر آن بوده، اینجوری است، آیه نازل شده، گفت: چون که بابایت سخی است. ببین پیغمبر چقدر سخاوت را می‌خواهد. اگر من می‌گویم سخی باشید، ببین پیغمبر چقدر سخاوت را می‌خواهد. حالا این دختر را دید احترام کرد، یک ندا داد این دختر اسیر نیست، دختر آزاد است. یکی دور علماء هستند، یکی هم دور اینها هستند. ببین به فکر خودشانند، یکی همچنین خوشکل مشکل است، می‌خواهند این را بگیرند! آره، اینها هم همین جورند. حالی‌ات است؟ کار دیگر ندارد که آنجا نشسته‌اند که! (صلوات)

آن وقت ایشان دست گذاشت روی دوش یکی از

بنی هاشم، آن وقت سه تا پسر خدا به او داد، تمام از شجاعان عالم شدند. بعد گفت: یا رسول الله، من سه تا دعا به تو می کنم. یکی گفت: خدا کار به جا در دست ایجاد کند. مگر پیغمبر کار به جا نمی کرد، بی جا می کرد؟ پیغمبر گفت: الهی آمین. این هم یک مبنا دارد. حالا مبنایش را به شما می گویم. یکی هم گفت: کریم هستی، کرامت در دستت ایجاد شود. شما مثلاً مثل یک حوض آب است؛ یعنی پول داری، مدام امروز و فردا می کنی. آخرش هم نمی دهی؛ یعنی ایجاد نمی شود. چشمه خوب است که ایجاد شود. بشر باید مثل چشمه باشد، یک چیزی در دستش ایجاد شود. خب نگه دارد، مدام شیطان می گفت اگر بدهی، مچت را می گیرم. تو

خبر نداری، شیطان مچت را گرفته. فهمیدی؟  
نمی گذارد. یکی هم گفت: یا محمد، خدا محتاج شرارت  
نکند. باز پیغمبر گفت: الهی آمین. این یعنی چه  
مبنایش؟ مبنایش چیست؟ بگو، آن درست، آن گفتم  
شرارالناس الان من می آیم به این آقا می گویم پنجاه هزار  
تومان داری؟ این آقا هم می گوید داری به من بدهی؟  
من هم می روم پیش پدر زنش، این سر خورده. این  
بی کار است، سر خورده. به او نمی دهم، آبرویش را هم  
می ریزم. این شرار ناس است. اما یکی یواشکی آنچه که  
دارد در اختیارش می گذارد. اصل این سه تا حرف یعنی  
چه که پیغمبر می گوید الهی آمین؟ مگر پیغمبر  
نمی داند؟ زود بگوید ببینم، نوار را معطل نکنید.

حضار: حاج آقا، خود این دعایی که دختر حاتم به پیغمبر می کند، دعا‌های به جایی بوده، یعنی وقتی سخی باشی، دعای به جا هم در دهانت ایجاد می شود. این خیلی حرف خوبی است، اما بهترش هم هست. عیب ندارد؟ اگر بهتر بود بگو بهتر است. پیغمبر هم در این عالم تزلزل دارد. چون که خدا به او می دهد دیگر، می گوید مبادا بگیرد. دعا می کند که من به دستم جاری شود، دعا می کند کار به جا ایجاد شود. اگر درست است یک صلوات بفرستید. (صلوات)

تمام این خلقت، تا حتی انبیاء، تا حتی دوازده امام چهارده معصوم یک تزلزلی دارند. حرف تند است، برای

من کند است، چیزی نیست. چرا؟ آنها همه می دانند خدا به آنها داده. ممکن است بگیرد یا نگیرد؟ پس چه دارد؟ پس چرا اینقدر امیرالمؤمنین شکرانه می کند؟ اینها که می گوید به من داده، می گوید شکر. یادش می افتد غش می کند، آنجا می افتد. پس تمام خلقت در اختیار خدا هستند تا حتی دوازده امام چهارده معصوم. آنها اختیار تمام این خلقت را دارند، اما یک چیز چطوری است؟ من الان اینجا نشسته ام، من یک مثال برای خودم بیاورم. من الان مثلاً خب، البته نمی خواهم توجیه کنم، یک وقت بد نباشد، حالا دیگر آمد به زبانم، می گویم دیگر. من مثلاً دکان ندارم، دکا کین ندارم، چیز ندارم، یک وقت عنایتی می شود، درست است؟ من یک

وقت می بینی که اگر یک خرده چیز نباشم، یک جزئی آدم هر کار به او کنی تزلزل دارد. می دهم، می گویم خدایا شکر تو حواله کردی. من یک دفعه می گویم، خب حواله نکرد، خب هیچ چیز به هیچ چیز. پس آن نعمتی هم که ائمه دارند می فهمند حواله خداست. اگر درست است، یک صلوات بفرستید. حالا من بعد هم که من صحبت تمام می شود، هر کس حرفی دارد، اعتراض دارد بگوید. چون که ما دلمان می خواهد، تمام حرفها یک سازندگی پیدا کند، چرا در آن نباشد. چرایش را همین جا بگویید. اگر قشنگ است و قبول کردید که هیچ چیز، اگر چرا دارد، چرا را از اینجا بیرون نبرید، من رضایت ندارم. چون که حرفی که آنها می گویند چرا



ندارد. ما یک قدری چیز می کنیم، اگر نه، چرا ندارد. حالا چطور باشد که ما روح شویم؟ چطور باشد که ما در خط ولایت باشیم؟ چطور باشد که تمام گناهان ما، اگر گناه کردیم آمرزیده شود؟ چطور باشد که ما در مرضی خدا باشیم؟ چطور باشد که ما دیگر وسوسه نداشته باشیم؟ چطور باشد که ما دیگر روح باشیم؟ چطور باشد که ما جسم نباشیم؟ اگر تو روح شدی، تمایل با جسم نباید داشته باشی. اگر تمایل با جسم داشته باشی، هنور روح نشدی. من این نوار را به خانم ها هم می گویم. هم به آقایان می گویم، هم به خانم ها. خانم های عزیز توقع از هم نداشته باشید. اگر یک خانمی، خواهر تو یک تزلزلی داشت، نصف شب باید پا شوی گریه کنی رفع

تزلزلش بشود. تزلزلش را خانم افشاء نکن. والله اگر تزلزل ایشان را افشاء کنی، خودت به آن درد گرفتار می شوی. چون که علی (علیه السلام) می فرماید: هر کاری برگشتش به خودت است. حرف علی که دروغ نمی شود. برگشتش به خودت می شود. اما زمان می برد. الان بوده کسی که زمان گذشته، برگشتش به خودش شده. فریاد می زند چرا کسی نمی آید دیدن من؟ خب، چه کار کردی که نمی آید؟ هر کسی را حرف رویش گذاشتی، ننگ رویش گذاشتی. کجا بیاید؟ حالا اگر بخواهد اینجوری شود، چه کار کند که اینجوری شود؟ حرف من این است. تمام این عالم را ببیند، سه چیز را ببیند. اول خدا را ببیند، بعد قرآن مجید را، بعد ولایت را. حالا که آنها را

دید، با این چشم باطنی باید ببیند، با یقین باید ببیند. حالا که با یقین دید، امر را اینها به آن یقین تر باشد. یقین تر یعنی یقین کند که اینها درست است و امرشان درست است، امر آنها را اطاعت کند. اگر امر آنها را اطاعت کرد، این مثل این است که هفت میلیون یک طرف رفتند، چهار نفر یک طرف. این از چهار نفر است.

رفقای عزیز، یک قدری روی این حرفها تامل کنید. یک قدری روی این حرفها فکر کنید. والله، بالله، اگر شما در یک جایی بنشینید و بروید در فکر اینها، فوراً مثل تلفنی که به تو کند، به تو تلفن می شود. تجلی تلفن است، قلبت روشن می شود حرف را هم قبول می کنی. خدا بی سیم دارد. الان موبایلها چه جوری است؟ خدا هم

موبایل دارد. به تو لبیک می گوید، اما خدا را بالاتر از همه چیز بدانید. والله به دینم روایت داریم، در سینه من است، ولایت لبیک به تو می گوید، قرآن لبیک به تو می گوید. قرآن جان دارد، ولایت جان دارد. نه اینکه علی خاک شد رفت، ... اگر تو درون حقیقت ولایت خرد شوی، والله لبیک به تو می گوید. قرآن دوباره تکرار می کنم لبیک به تو می گوید. آن کسانی که ولایت دارند هم به آدم لبیک می گویند. من یک وقت گفتم، تکرار می کنم، من صد صلوات به بابایم می فرستادم. گفتم خدایا ما که صلوات، آخر صلوات را تند می فرستم. آره، یعنی گفتم به او می رسد؟ به حضرت عباس، شب آمد اینجا نشست، حسین بابا به من می رسد، به من

می‌رسد. این بی‌سیم است. این موبایل است. آیا امام زمان اینجوری نیست؟ خیلی ما ولایتمان تزلزل دارد. خیلی روی ولایت فکر نکردیم. پدر من یک آدم رعیتی بوده، بیشتر رفته در بیابانها، اما تا آخر عمرش گفت: علی. تا آخر عمرش فدای امام حسین بود.

یک چیزی بگویم بخندید. (صلوات) بعضی‌ها دیدم یک خرده قیافه‌هایشان در هم رفت، قیافه‌هایتان را بخندانیم. فلانی که هنوز نگفته دارد می‌خندد. این بیچاره، بنده خدا، بابای ما خدا بیامرز یک گوساله داشت. آره، رفت گوساله را فروخت بیست تومان. خب آن زمان ارزان بود. بیست تومان رفت داد به ننه ما. آن موقع حاج شیخ عباس در محل ما نیامده بود، حاج شیخ

هادی بود. حاج شیخ هادی از سهم امام و خمس گفت، [بابای ما] آمد گفت: زن، آن بیست تومان را بده به من. گفت: می خواهی چه کنی؟ گفت: می خواهم سهم امام، خمسش را بدهم. گفت: خب، برو یک پالتو بگیر بپوش! سهم امام خمس بدهم! [بابایم گفت: ای عایشه! ای قطامه، بده به من! ننه ام خیلی اصیل بود، یک زن با کمالی بود. آره، خب برو یک پالتو بگیر. این هم خمس و سهم امام دادن بابایمان. (صلوات)

یقین هایی که آدم به خدا و به ولایت دارد، باید ثابت باشد. یک یقین هایی است در قلب آدم نمی ماند. یک حرفه ایی است، تجلی ندارد، خوشش می آید مثلاً. این در عمل یک قدری سست است. خدا به تمام ائمه

هشدارهای خصوصی دارد. با پیغمبرش هم هشدار خصوصی دارد. اینکه من دارم به شما عرض می‌کنم جداً، بیایید از خلق چیزی نخواهید. بیایید عزیزان من اتکاء به خلق نداشته باشید. من یک حرفی را یک هفته، چند روز در آن فکر می‌کنم. آن فکر، عصاره آن فکر را می‌آیم به شما می‌گویم. این نیست که من یک چیزی به شما بگویم. بین چطور محکم حرف می‌زنم. عصاره فکر را می‌آیم به شما می‌گویم.

پیغمبر یک قدری دلش خوش شد، دید خلاصه خیلی پیش رفته اسلام، پیش رفته. خیلی دلش خوش شد. خب [پیش] رفت هم دیگر، مهاجر شد و انصار شد و خیلی چیز شد. حالا یک دفعه خدا یک هشدار می‌دهد،

یا محمد خیلی دورت ریخته اند، (این را من می گویم)،  
یک صلوات بفرستید. پیغمبر در باطن، در ظاهر خیلی  
خوشحال بود. دید خیلی اهمیت می دهند. می گوید:  
جنگ بروید، می روند، می گوید: اینجا بروید می روند.  
یک دفعه گفت اینها که می خواهند بیایند پیش تو، هر  
کدامشان، یک ذره یک قدری پول بدهند. همه  
نیامدند. هشدار داد به پیغمبر، یا محمد (صلوات)، اینها  
حرفهای تو را به قدر دو سه زار گیر به آن نمی دهند. دو  
سه زار را بهتر از حرف تو می خواهند، در صورتی که حرف  
تو «وحی یوحی» است. یک هشدار داد به پیغمبر. اگر  
مغزتان نکشد آن وقت می گوید مگر پیغمبر هم...؟  
بله. تمام عالم روی نظم است. همه عالم در گردش



است. همه عالم در امتحان است. آنها امتحان ندارند. آنها یک چیزی است که هشدار می دهد. این دوازده امام، چهارده معصوم، اینها نور خدا هستند، امتحان ندارند. این می خواهد بگوید یعنی این خلق فایده ندارد. از اول هم به شما گفتم خلق فایده ندارد. امروز نتیجه اش را به شما می گویم. خب این چه فایده ای دارد؟ نیامدند. فقط امیرالمؤمنین آمد، سلمان و ابذر و یا مقداد. روایت داریم امیرالمؤمنین در ظاهر چیز نبود، یک وسیله جنگی آمده بود فروخت، داد. آخر هم اینها هدایت شدند. آنها نشدند. آنها بعد از رسول الله رفتند طرف عمر و ابابکر. آیا این حرف توجه می کنید چیست؟ شما الحمدلله می آید خیلی از آنها بهترید، به قرآن. پول

هم می دهید، چیز هم می دهید. قدردانی هم کنید. [آنها] نیامدند. خدای تبارک و تعالی هشدار داد، که خلق نتیجه ندارد. اگر نتیجه داشتند، امر من را اطاعت می کردند. خب دو زار، سه زار چیزی نیست مرد حسابی، بیا پیغمبر برایت حرف بزند. حالا چطور شدند؟ دوباره تکرار می کنم. چطور شدند اینها که ندادند؟ اینها که ندادند این است. این مثل این است که علی (علیه السلام) وقتی شیر آوردند، صف کشیدند، بگویم حالا صد تا دویست تا صدها مردم همه شیر گاوشان را، گوسفندشان را آوردند که امیرالمؤمنین یا بخورد یا مثلاً به اصطلاح آنها که زهر خوردند، بدهند پایشان را بگذارند در شیر. ما یک نفر بود اینجا عقرب گزیده بود،

آن موقع مریض خانه‌ها چیز بود، من فوری گفتم که پایش را بگذارید در شیر، پایش را گذاشتند در شیر، دلمه شد. دو دفعه سه دفعه گذاشتند دلمه شد، پایش خوب شد. حالا همه اینها، شیر هیچ کس را قبول نکرد. بعد گفت: حسن جان، یک زن است آن عقب است دارد گریه می‌کند. برو شیر او را بیاور من بخورم. این آمد گفت، گریه کرد، گفت: پدرت خوب می‌شود؟ گفت: انشالله خوب می‌شود. آمد گفت: شیر این را بیاور. این یعنی چه؟ این مثل این است که شیطه که آمدند آنجا اهل نیشابور، خیلی روی مناسبت من یک روایت بگذارم رویش که کسی تزلزل نداشته باشد، بداند این حرف حرف است. حالا همه دادند پول به اصطلاح بعد از آقا

امام حسن عسگری، کیسه‌هایی بود، گفت که آنها باید آن کاغذها را جوابش را بدهد و پولها را هم بگوید چه قدر است، تو این را به او بده. آمدند دیدند که این جعفر کذاب است. گفت که باید اینجوری باشد. گفت: برو از غیب از من می‌پرسید؟ رفت و دم دروازه، آقا امام زمان روانه کرد پی‌اش. گفت بیا در این اینقدر است، اینقدر است، جواب کاغذها را هم داده، اینها را بردار و برو، شیطیه، چه داده؟ روایت داریم این شخص می‌گفت من اصلاً نمی‌خواستم به امام زمان بگویم. بعضی‌ها می‌گویند یک تکه کرباس بود و یک چیز خیلی کمی. گفت آنها را از او قبول کرد و دوباره آنها را برگرداند و گفت: این را بگیر، گفت: یک ماه دیگر، یک همچنین

چیزی زنده‌ای، من در تشیيعت می‌آیم به تو نماز می‌خوانم. امیرالمؤمنین هم همین کار را کرد. گفت: شیر آن زن را بیاور. چه خبر است عالم؟ آن وقت اینها همین‌ها بودند که از امیرالمؤمنین برگشتند. خدا نکند که چیزهای ما را امام زمان قبول نکند. عزیزان من، توجه داشته باشید. گفت: آقا چرا؟ گفت: آنها از من برگشتند. آنها حنفی شده‌اند، برو من پولشان را نمی‌خواهم. وقتی رفت دید آنها حنفی شدند. توجه می‌کنید یا نه؟ قربانتان بروم، باید شیعه باشیم تا امام زمان پول ما را قبول کند. شیعه کیست؟ شیعه کسی است که امر اینها را قبول کند. پس من مکرر کنم، رفقا یک قدری کسل نشوند. پس بنا شد اگر بخواهید که آنها

باشید، سه چیز است که ما را محاکمه می کند. یکی خداست، یکی قرآن است، یکی ولایت. ما باید جوابگو باشیم. به من لعنت اگر من دروغ بگویم. من از زمان تکلیفم، هر کاری کردم، حسابش را کردم جوابش را بتوانم بدهم. هر کاری کردم، حسابش را کردم جوابگو باشم. نه اینکه من بخواهم در مقابل اینها باشم. یعنی کاری که روی امر کردی، امر جوابش را می دهد نه من. توجه کنید نه که من جواب بدهم. تو اگر هر کاری کردی روی امر، امر جواب امیرالمؤمنین را می دهد، امر جواب قرآن را می دهد، امر جواب خدا را می دهد. نه من جوابگو باشم، ببین اینجا تند نشود. شما این کار را کردی خودت که نیستی، امر است. خب امر جواب

می دهد. اگر توجه کردید یک صلوات بفرستید.

خیلی بشر به بحران هایی برمی خورد. جوانان عزیز، فدایتان شوم، قربانتان بروم شما تا اینکه به خانواده اصلی اش برسد، خیلی اینها هشدارهایی دارد که چیز می شود تا شما به جایی برسید. امروز زمانی شده، دخترها می روند پی پسرها، خدا لعنت کند آن کس را که گفت رویتان را نگیرید. امروز اگر یک جوانی خودش را حفظ کرد، والله قسم این طبق علی اکبر امام حسین است. یعنی حالا دارند می آیند، امام حسین هشدار داد، گفت: من دارم می بینم که منادی ندا داد اینها دارند رو به مرگ می روند، آقا علی اکبر گفت: بابا مگر ما برحق نیستیم؟ ...

## یا علی